

نقد
اقتصاد سیاسی

انقلاب بدون انقلابیون

آصف بیات



نقد اقتصاد سیاسی

مردادماه ۱۳۹۷

بحث درباره‌ی کل کتاب انقلاب بدون انقلابیون بسیار مفصل است و من فقط سعی می‌کنم یکی از بحث‌های مهم کتاب را باز کنم.* راجع به این صحبت نمی‌کنم که چرا این انقلاب‌ها صورت گرفت و علل آن چه بود، بلکه تمرکز بر این نکته است که معنای این انقلاب‌ها چه بود و چرا نهایتاً شکل کنونی را به خود گرفت. هدفم عبارت است از بررسی این انقلاب‌ها هم از نظر تاریخی و هم از نظر تطبیقی، در مقایسه با انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نظیر انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه.

چنان که می‌دانید، انقلاب‌های دنیای عرب با خودسوزی یک دست‌فروش میوه‌فروش فقیر به نام محمد بوعزیزی در یکی از شهرهای نسبتاً عقب‌مانده‌ی تونس به اسم سیدی بوزید آغاز شد. او هر روز دست‌فروشی می‌کرد، یک روز چون مجوز نداشته پلیس با او درگیر می‌شود و گفته می‌شود پلیس که زن هم بوده یک سیلی به گوش او می‌زند. ترازو و میوه‌هایش را توقیف می‌کنند و می‌برند و وقتی او برای پس گرفتن آنها می‌رود، پس نمی‌دهند. او هم بنزین می‌گیرد و خودش را آتش می‌زند. دوستان و آشنایان سعی می‌کنند نجاتش دهند ولی نمی‌توانند. این قضیه در شبکه‌های اجتماعی منعکس می‌شود و اعتراضات شروع می‌شود و سریعاً به یک موضوع ملی تبدیل می‌شود و به‌ویژه با ورود شبکه‌ی الجزیره قضیه به‌سرعت بین‌المللی می‌شود. این اعتراضات حدود ۲۸ یا ۲۹ روز ادامه پیدا می‌یابد و از مرکز تونس به سمت بالا اشاعه پیدا می‌کند. در ۱۴ ژانویه بن‌علی فرار می‌کند و حکومتش سقوط می‌کند.

در مصر فعالانی که تعدادی از آنها دانشجویان من بودند از قبل خود را برای یک اعتراض در روز ۲۵ ژانویه که روز پلیس است آماده کرده بودند، آن‌هم به این خاطر که جوانی به اسم خالد سعید زیر شکنجه‌ی پلیس به‌طرز فجیعی کشته شده بود و فعالان می‌خواستند آن روز بیرون بیایند. معمولاً در تظاهرات آن سال‌ها حدود پانصد شش‌صد نفر حاضر می‌شدند و حدود ۲۰۰۰ پلیس آن‌ها را محاصره می‌کردند تا از جریان عادی خیابان و شهر جدا کنند ولی آن روز هزاران نفر می‌آیند و طبیعتاً خود فعالان هم شوکه می‌شوند چون اصلاً چنین چیزی را انتظار نداشتند. این که انقلاب چگونه شروع می‌شود دینامیسم جالبی دارد. اعتراض‌ها در شهرهای دیگر هم صورت می‌گیرد و در عرض دو هفته حسنی مبارک ساقط می‌شود. بعد نوبت به لیبی، یمن، سوریه و بحرین می‌رسد و جمعاً ۱۹ کشور عربی شاهد شورش‌های کوچک یا بزرگ می‌شوند و در نتیجه چهار دیکتاتور ساقط می‌شوند. پنجمی که بشار اسد است به‌رحال باقی می‌ماند. کشورهایی مثل عربستان سعودی و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس هم به‌شدت از این موضوع هراسان می‌شوند و شروع می‌کنند به شکلی از رفرم یا خریدن اپوزیسیون واقعاً با پول. مثلاً سعودی‌ها ۴۶ میلیارد دلار برای ازدواج جوانان، خرید خانه، تحصیل و غیره خرج کردند.

من شاهد دو فقره از انقلاب‌ها بودم. یکی انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌خصوص در ایران و نیکاراگوئه که یک مقدار هم راجع به آن‌ها کار کرده بودم و دومی همین انقلاب‌های دنیای عرب. قبل از این که این انقلاب‌ها شروع شود حدود شانزده هفده سال در مصر زندگی کرده بودم و نسبتاً با مسائل آن‌جا و خاورمیانه آشنایی داشتم. وقتی این شورش‌ها و استمرارشان را دیدم احساس کردم این‌ها با آنچه من دیده و مطالعه کرده بودم فرق می‌کنند. آن موقع هنوز متوجه نمی‌شدم که این تفاوت‌ها چیست ولی بعد از مدتی سعی کردم صورت‌بندی‌اش کنم.

اولاً این انقلاب‌ها در خاورمیانه‌ای اتفاق افتاده بود که بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی به‌ویژه در غرب گفته بودند آن‌جا خبری نخواهد شد و فقط شاهد استمرار اقتدارگرایی خواهیم بود. بحث‌های متعددی در این باره در دانشگاه‌ها و همچنین رسانه‌ها صورت گرفته بود. ولی به‌هرحال این انقلاب‌ها به وقوع پیوست و همه را متعجب کرد. تقریباً همه‌ی این انقلاب‌ها را آدم‌های عادی صورت داده بودند، بدون رهبری کاریزماتیک، نظیر تروتسکی، آیت‌الله خمینی، واتسلاو هاول یا ماندلا که در انقلاب‌های سابق شاهد بودیم. چنین شخصیت‌هایی در این انقلاب‌ها وجود نداشتند. همچنین برخلاف انقلاب‌های قبل یک سازماندهی کاریزماتیک و یک بینش خاص هم وجود نداشت. انقلاب‌های قبلی یک بینش و تصویر نسبت به آینده داشتند ولی این انقلاب‌ها فاقد آن بودند. بسیاری از این انقلاب‌ها در خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک صورت گرفت و فرم خاصی از سیاست را به‌ویژه در میدان تحریر به وجود آورد. حتماً تصاویرش را دیده‌اید که ده‌ها هزار نفر جمع شده بودند و برای ۱۸ روز در همان میدان ماندند و فرمی از سیاست را به وجود آورد که خیلی از اندیشمندان مثل آلن بدیو و اسلاوی ژیزک الان راجع به آن فکر می‌کنند.

به‌رغم این نوع بسیج عمومی، این انقلاب‌ها به تغییر اساسی در این کشورها منجر نشد. البته من تمرکز این‌جا بر تونس و مصر و نیز کمی بر یمن است. وضعیت سوریه و لیبی تا حدی به خاطر مداخله‌ی فوق‌العاده‌ی قدرت‌های خارجی تفاوت دارد. بنابراین یک خصیصه‌ی مهم این انقلاب‌ها این بود که گسستی اساسی در آنها به وجود نیامد. مثلاً انقلاب ایران یک گسست نسبت به رژیم و نظم سابق بود ولی این انقلاب‌ها گسست قابل‌توجهی را حتی در تونس که گفته می‌شود مدل نسبتاً موفق است به وجود نیاوردند. در تونس حکومت تغییر کرده و افراد و سازمان‌های جدیدی سر کار آمده‌اند ولی دولت از نظامی‌ها و شبکه‌ی نخبگان سابق (چه اقتصادی و چه سیاسی) تشکیل شده و بر روند امور تأثیر می‌گذارند. پرسشی که برای من پیش آمد این بود که چرا این انقلاب‌ها با انقلاب‌های گذشته فرق می‌کنند و چرا به این شکل درآمده است. هیچ کدام از این انقلاب‌ها شبیه آن روش‌های تغییر سیاسی که ما می‌شناختیم نبود. نه به صورت رفرم بود و نه انقلاب به صورتی که می‌شناختیم. در رفرم نیروهای سیاسی و اجتماعی بسیج توده‌ای می‌کنند و به حاکمیت موجود فشار می‌آورند که در سیستم کنونی با قرارداد سیاسی بین اپوزیسیون و دولت‌ها درجه‌ای از اصلاحات به وجود بیاورد، مثل گذار از دیکتاتوری به دموکراسی در مکزیک یا بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین. در انقلاب هم آن‌گونه که ما در قرن بیستم می‌شناسیم یک جنبش انقلابی راه می‌افتد، مردم را بسیج می‌کند و به جایی می‌رسد که یا رژیم مستقر را وامی‌دارد برود یا انقلابیون با زور قدرت را در دست می‌گیرند. ولی انقلاب‌ها در مصر و تونس به این صورت نبود. آنها نه انقلاب بودند نه رفرم. من اسمش را رفلوسیون (refolution) گذاشتم یعنی انقلاب‌های اصلاحاتی یا به‌اصطلاح اصقلاب. ولی چرا به این صورت درآمد؟ چرا آنچه در این کشورها به وجود آمد رفلوسیون بود و نه رولوسیون (revolution)؟

بحث من این بود که این جنبش‌های انقلابی از نظر ایدئولوژیک در برهه‌ای به وقوع پیوستند که خود ایده‌ی انقلاب ارزشش را از دست داده بود و دیگر کسی راجع به انقلاب صحبت نمی‌کرد. این برهه مربوط به زمان بعد از جنگ سرد است که وضعیت به گونه‌ای تغییر کرد که آن فرم‌هایی که افراد، سازمان‌ها و احزاب قبلاً راجع به انقلاب فکر می‌کردند، می‌نوشتند و تصور می‌کردند دیگر وجود نداشت. در این برهه چه افراد و چه سازمان‌ها راجع به انقلاب صحبت نمی‌کردند.

شورش‌های انقلابی عرب در زمانی که خود ایده و تصویر انقلاب از بین رفته بود صورت گرفت و این یکی از تعارضات و خصلت‌های عمده‌ی این انقلاب‌ها بود.

بگذارید توضیحی بدهم تا منظورم روشن شود. تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ سه ایدئولوژی در جهان وجود داشت که ایده‌ی انقلاب در آنها مرکزی بود. یکی ناسیونالیسم ضداستعماری، یعنی جنبش‌های آزادی‌بخش که با متفکرانی مثل فرانسیس فانون یا هوشی مین یا قوام نکرومه در کشورهای مستعمره نمایندگی می‌شد. آن‌ها تغییر انقلابی را مدنظر داشتند و می‌خواستند آنچه به وجود می‌آید با آنچه که قدرت‌های استعماری در کشورهای مستعمره درست کرده بودند تفاوت فاحشی داشته باشد. به‌رحال بعد از سال‌های ۱۹۷۰ جنبش‌های آزادی‌بخش تمام شد و بسیاری از کشورهای مستعمره به استقلال رسیدند، هرچند آنچه می‌خواستند در کشورهای جدید ضرورتاً تحقق پیدا نکرد، چه از نظر دموکراسی و چه از نظر عدالت اجتماعی. توضیح این روند بحثی طولانی است ولی، به‌رحال، این ایدئولوژی تمام شده بود. یکی از کشورهایی که هنوز برای استقلال فعالیت می‌کند فلسطین است که علیه فرمی از استعمار که اسرائیل به وجود آورده مبارزه می‌کند.

ایدئولوژی دوم که ایده‌ی انقلاب در آن مرکزی بود مارکسیسم-لنینیسم است. این ایده بسیاری از جنبش‌هایی را که در خاورمیانه وجود داشت تحت‌تأثیر قرار می‌داد و تغذیه می‌کرد مثل یمن که انقلاب سابقش سوسیالیستی بود یا ظفار یا جنبش آزادی‌بخش در فلسطین و بخش مارکسیست جبهه‌ی مردمی آزادی فلسطین. این‌ها به‌عنوان مارکسیست ایده‌ی انقلاب برای‌شان مرکزی بود و به آن عمل می‌کردند. ولی این ایدئولوژی تغییر فاحشی کرد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و بعد از رد ایده‌های سوسیالیسم موجود، ایده‌ی انقلاب هم‌زمان با آن نزول پیدا کرد و بعدتر تقریباً به‌طور کامل از بین رفت. چون ایده‌ی انقلاب با ایده‌ی سوسیالیسم، دولت رفاه، توزیع و برابری عجین شده بود و بعد از فروپاشی این پارادایم‌ها ایده‌ی انقلاب هم افول کرد. بنابراین انقلاب تبدیل به یک چیز بد شد انگار که مفهومی بود که فقط دایناسورها و قدیمی‌ها راجع به آن صحبت می‌کردند و با سوسیالیسم شکست‌خورده، دولت بزرگ و اقتدارگرایی تداعی می‌شد. این ایده‌ها کنار گذاشته شد و ایده‌های جدیدی جای‌شان را گرفت، مثلاً فرد یا جامعه‌ی مدنی خیلی اهمیت یافت. جامعه‌ی مدنی هم به آن‌جی‌او یا فضای عمومی یا بازار تقلیل پیدا کرد. این مفاهیم اوج گرفت و جایگزین مفاهیم تساوی، برابری، دولت رفاه و سوسیالیسم شد. هم‌زمان با فرایند فروپاشی اتحاد شوروی، ایدئولوژی نولیبرالیسم هم در انگلستان شروع شد. البته از قبل در زمان آئنده در شیلی شروع شده بود ولی به‌ویژه با تاجر در انگلستان و ریگان در آمریکا اوج گرفت و به‌سرعت در نقاط مختلف دنیا به وسیله آن‌جی‌اوهای مختلف و اندیشکده‌ها رواج یافت تا وضع موجود را یک وضع طبیعی توصیف کنند که دیگر هیچ آلترناتیوی برای آن وجود ندارد. قضیه‌ی پایان تاریخ هم همین بود، یعنی دیگر همه چیز تمام شده و بدیلی وجود ندارد. این ایدئولوژی بین بسیاری از سیاست‌ورزان کشورهای مختلف به‌ویژه در خاورمیانه رسوب پیدا کرد (وضعیت آمریکای لاتین کمی متفاوت است). فعالان هم این وضع موجود را به‌طور کلی پذیرفتند با این توضیح که باید رفرم صورت بگیرد. در این مرحله به‌ویژه مسائل حقوق بشر مهم شد. این موضوع هم افول ایده‌ی انقلاب را شتاب بخشید.

ایدئولوژی سوم که خیلی مهم بود اسلام‌گرایی میلیتانت بود. چنان که می‌دانید، از زمان سال‌های ۱۹۷۰ به بعد جنبش‌های اسلامی میلیتانت در کشورهای مختلف دنیای اسلام به‌ویژه در خاورمیانه بعد از انقلاب ایران رشد کردند. در

دنیای سنی با آثار سید قطب تغذیه می‌شدند. سید قطب یک نظریه‌پرداز بسیار مهم انقلاب اسلامی در دنیای عرب محسوب می‌شود و نفوذ فوق‌العاده‌ای بر جنبش‌های مختلف اسلامی داشت. خود او متأثر از ابوالاعلی مودودی، اسلام‌گرای هندی، بود. خود مودودی هم متأثر از فرمی از ایدئولوژی لنینی حزب کمونیست هند بود و به‌ویژه استراتژی سازماندهی را از او به عاریت گرفته بود. هم‌خانهاش شاعری کمونیست بود و سال‌ها با هم زندگی می‌کردند و به بحث درباره‌ی کمونیسم می‌پرداختند. به‌هرحال این ایدئولوژی از مودودی به قطب و از او به جنبش‌های مختلف اسلام‌گرا رسید. کتاب «معالم فی الطريق» («علائم راه») معادل «چه باید کرد» لنین برای اسلام‌گراهای میلیتانت در دنیای عرب شد. در ایده‌های قطب، فرد پیش‌آهنگ (vanguard) که ایده‌ی لنینیستی است خیلی مهم بود، یعنی کسی که بهتر از دیگران می‌داند و می‌تواند توده‌ی مردم را بکشانند و علیه جاهلیت یعنی جامعه‌ی جاهلی و دولت جاهلی قیام کند و دولت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی به وجود بیاورد. این ایده‌ها به گروه‌های جهاد اسلامی در مصر و سایر کشورهای اسلامی رسید، مثلاً حزب التحریر یا لشکر طیبه در پاکستان هنوز هم این ایده‌ها را به عاریت می‌گیرند.

به نظر من، انقلاب ایران در سطح اندیشه‌ورزان و سیاست‌ورزان سطح بالا دو نوع ایدئولوژی داشت: یکی مارکسیسم-لنینیسم و یکی هم اسلام‌میس قطبی. آیت‌الله خامنه‌ای اولین کسی بود که «معالم فی الطريق» را از عربی به فارسی برگرداند. آن موقع که انقلاب شد من خبر نداشتم و این کتاب در دسترس نبود ولی به‌هرحال در بین خودشان وجود داشت و دست‌به‌دست می‌گشت. ایده‌های علی شریعتی هم خیلی مهم بود و او هم یک روشنفکر مهم و بانفوذ بود و فرمی از مارکسیسم اقتصادی و شیعه‌ی اسلامی را به صورت یک ایدئولوژی انقلابی تئوریزه کرد. بنابراین ایده‌ی انقلاب برای اسلام‌گراهای میلیتانت مرکزی بود. این ایده هم شروع به تغییر کرد. من جای دیگری هم نوشته‌ام که، از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، به‌خصوص با تعارض‌هایی که در ایران به وجود آمد، هم در بین خود انقلابیون و هم در جامعه، تجدیدنظری نسبت به این نوع اسلام‌گرایی میلیتانت شروع شد که آیا درست بوده یا نه و ایده‌ی اولیه شروع به تغییر کرد. از درون این جریان آنچه من پسااسلامیسم می‌نامم به وجود آمد، یعنی پروژه‌ای که می‌خواهد هنوز پروژه‌ی اسلامی را حفظ کند ولی آن را با واقعیت‌های جدید تطبیق دهد. تعدادی از خود اسلام‌گراها به تعارضات خودشان پی بردند و در پی نوعی راه‌حل هرچند در قالب گفتمان اسلام بودند، یعنی این که ما به‌هرحال جوان‌هایی داریم که نوع دیگری فکر می‌کنند یا زنها که فکرشان با فکر دولت‌مردان فرق می‌کند. همچنین در خارج از ایران هم خیلی از مسلمان‌ها احساس کردند که میلیتانتیسم و رادیکالیسم در حال لطمه زدن به اسم اسلام است چون در انتها این مسلمان‌های عادی هستند که قربانی رادیکالیسم آنها شده‌اند و بنابراین آن‌هایی که راجع به این مسائل فکر می‌کردند شروع به ارائه‌ی بدیل کردند.

زمانی که این شورش‌ها در دنیای عرب به وجود آمد، ایده‌ی انقلاب، چنان که گفتم، افول پیدا کرده بود و ارزش خود را از دست داده بود، به‌ویژه بین پسااسلامیست‌ها که می‌خواستند ورای اسلامیست‌ها راجع به انقلاب عمل کنند. پسااسلامیست‌ها انقلابی نیستند و اصلاح‌طلب‌اند، چه در ترکیه باشند چه در مراکش و چه در تونس. به دنبال اصلاح تدریجی و قانونی‌اند تا تغییرات بنیادی و عمیق. در خاورمیانه‌ی سال‌های اخیر واقعاً آدم‌های زیادی نبودند و سازماندهی قابل‌توجهی وجود نداشت که به ایده‌ی انقلاب فکر کنند، چه در تونس و چه در سایر کشورها. اگرچه در تونس در اتحادیه‌های

کارگری تعدادی چپ وجود داشته ولی اکثر چپ‌ها رفرمیست بودند و به صورت قبل به انقلاب فکر نمی‌کردند. از این نظر آنچه به وقوع پیوست و نتیجه داد شورش‌هایی بود بدون سازماندهی و رهبری کاریزماتیک و یک بینش از آینده. نتیجه عبارت بود از رفولوسیون، یعنی ترکیبی از انقلاب و اصلاح یا انقلاب به‌عنوان جنبش. بسیج واقعاً فوق‌العاده بود ولی آن‌جا که مربوط به تغییر می‌شد فقیر بودند. رفولوسیون‌ها جنبش‌هایی هستند که پا می‌گیرند و مردم را بسیج می‌کنند تا حکومت و دولت‌های موجود را وادارند خودشان را اصلاح کنند. این نوع انقلابیون نمی‌خواهند قدرت را در دست بگیرند. مثلاً در مصر آنها گفتند ما نمی‌خواهیم قدرت را بگیریم ولی می‌خواهیم قدرت عوض شود. خب چه کسی باید قدرت را عوض کند؟ خود دولت موجود؟ مثلاً آموزش و پرورش یا سرویس‌های امنیتی یا ارتش؟ اینها قرار است خودشان را اصلاح کنند و شکنجه دیگر صورت نگیرد؟ اگر انقلابیون این انتظار را داشته باشند به مشکل برمی‌خورند، چون این نهادها ذی‌نفع‌اند و ضرورتاً علیه خودشان اقدام نمی‌کنند. بنابراین گسست آن‌چنان صورت نخواهد گرفت و شاهد استمرار خواهیم بود. انقلابیون در برهه‌ی بسیج و به‌ویژه زمانی که سعی کردند با حکومت‌ها مذاکره کنند به این نتیجه رسیدند که شاید باید از ابتدا قدرت را در دست می‌گرفتند تا واقعاً بتوانند تغییری ایجاد کنند ولی آن موقع دیگر خیلی دیر شده بود و منابع و ابزار لازم را در اختیار نداشتند. آنچه داشتند فقط خیابان بود. خیابان واقعاً مهم شده بود تا جایی که در عرض هجده روز یک دیکتاتور را پایین کشیدند. اینها فکر کردند که خیابان همه‌کاری می‌تواند انجام دهد ولی واقعیت این است که روز بعدی که دیکتاتور ساقط می‌شود دینامیک جنبش به شدت عوض می‌شود. دیگر آن تاکتیک‌هایی که زمان بسیج انقلابی وجود داشت پاسخ‌گو نیست. این زمانی است که باید در کارخانه‌ها و محلات و مزارع سازماندهی کرد ولی انقلابیون به‌ویژه در قاهره در خیابان باقی ماندند. به من می‌گفتند ما می‌مانیم و اگر اینها عوض نشوند دوباره شروع می‌کنیم. ولی قضایا به این شکل پیش نرفت. مردم عادی نقش‌شان واقعاً اساسی است، یعنی اکتیویست‌هایی که راجع به موضوع فکر کرده بودند بدون مردم عادی و پدر و مادران‌شان قادر به پیشروی نبودند. پیشروی زمانی اتفاق می‌افتد که آدم‌های عادی فوق‌العاده بشوند. آدم‌های عادی زمانی فوق‌العاده می‌شوند که یک گسست صورت بگیرد و آن زمان انقلاب است. ولی بعد از سقوط یک دیکتاتور آدم‌های عادی می‌خواهند برگردند سر زندگی. تا جایی که مربوط به انقلابیون می‌شود، این مدل خوب است چون شبیه انقلاب‌های قرن بیستمی خشن نیست، به‌ویژه بعد از سقوط دیکتاتور سابق وقتی رژیم جدید می‌آید اغلب به توزیع قدرت می‌پردازند. از این نظر رفولوسیون‌ها خوب هستند و می‌توانند پتانسیل دگرگونی‌های دموکراتیک را داشته باشند، البته اگر خوب عمل کنند. ولی از آن‌جاکه قدرت به‌طور سیستماتیک عوض نشده همیشه خطر ضدانقلاب وجود دارد. آن‌هایی که به‌هرحال در نهادها هستند به این سادگی دست از قدرت بر نمی‌دارند، حتی اگر تظاهر کنند که ما عوض شده‌ایم. قضیه به این سادگی نیست. در مصر از همان روز اول شروع کردند. حتی زمانی که هنوز مردم در خیابان بودند و دوره‌ی بسیج بود آن‌ها به این فکر بودند که نهادها را در دست بگیرند. بنابراین مشکل در این‌جاست که خطر ضدانقلاب و خطر بازگشت نظم سابق وجود دارد. این اتفاق در قبل از جنگ داخلی در یمن و همچنین در مصر رخ داد. حتی در تونس این خطر وجود دارد که نظم سابق دوباره به آرامی برگردد. مثلاً الان گزارش‌های حقوق بشری نشان می‌دهد که شکنجه‌ی انقلابیون بازگشته و خیلی از جوان‌ها ناامید شده‌اند. همان اوایل هم ناامید شده بودند، مثلاً حدود سه یا چهار ماه بعد از انقلاب تونس ۲۵۰۰۰ نفر جوان مهاجرت کردند و به کشورهای مختلف رفتند و تعدادی هم بعدتر به داعش پیوستند.

در انتها می‌خواهم این را نکته را بگویم که این صحبت‌ها مربوط به سطح بالا یعنی دولت، حاکمیت، جامعه‌ی سیاسی و نهادهای دولت است، ولی انقلاب فقط مربوط به بالا نیست. انقلاب یک رکن دیگر هم دارد و آن سطح جامعه و آدم‌های عادی است. خودِ رخداد (به معنای بدیویی) انقلاب اگر حتی در سطح نهادی به جایی هم نرسد بسیار مهم است، زیرا فکر جدیدی و سوبژکتیویته‌ی جدیدی در بین آدم‌ها می‌آفریند. مثلاً آن هجده روزی که آدم‌ها در خیابان بودند بسیاری می‌گفتند زندگی و فکرشان عوض شده است. نقش این لحظه در ایجاد یک تصور جدید نسبت به آینده، قدرت و رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بسیار اساسی است. این موضوعی است که من الان راجع به آن مشغول کار هستم و جلد دوم کتابی که می‌نویسم راجع به این مسائل است. پرسش اساسی من این است که این انقلاب‌ها تا جایی که به آدم‌های عادی مربوط می‌شود چه تجربه‌ای به دست آورده است؟ فرودستان شهری، زنان حاشیه‌ای و جوانان چه تجربه‌ای از انقلاب به دست آوردند؟ آیا بعد از آنها هیچ تغییر سلسله‌مراتبی بین زن و مرد یا بین فرزند و والدین صورت گرفته است؟ این موضوعات شاید در نظر اول مهم به نظر نیاید ولی اهمیت فراوان دارد که درباره‌شان کاوش شود.

* متن ویراسته‌ی سخنرانی در کانون کتاب تورنتو در تاریخ چهاردهم ژوئن ۲۰۱۸.